

متولد زندان...

سروان سمانه مهربانی
کارشناس آموزش همگانی پلیس آگاهی تهران بزرگ

روز کاری خیلی وقت بود که به پایان رسیده بود و با تاریک شدن هوا کم‌کم امکان پیشامد اتفاقی که مرا برای شیفت بازداشتگاه از خانه به اداره بکشاند به صفر می‌رسید که تلفن زنگ زد و مسؤول بازداشتگاه از وخامت حال یکی از زن‌های بازداشتی به دلیل بارداری خبر داد.

متهم و همدستانش را می‌شناختم و صبح چهار نفرشان را از زندان ورامین تحویل بازداشتگاه آگاهی داده بودم. چهار زن جوان که در شهرری و در حال جیب‌بری از زائران حرم حضرت عبدالعظیم دستگیر شده بودند، اعضای یك خانواده بودند و از یکی از شهرستان‌ها برای کسب درآمد راهی تهران شده بودند. در زمان انتقال از زندان به بازداشتگاه آگاهی مرکز، نمی‌دانستند صدای مکالمه‌شان به‌راحتی به گوش می‌رسد. چند دقیقه اول به خنده و شوخی و تمسخر دستبندهایی که به‌دست داشتند، گذشت و بعد کم‌کم مکالمه‌شان جدی شد و یکی از آنها شروع کرد به دلداری به بقیه و مدام تکرار می‌کرد: «روزی که دستگیر شدیم جنس دزدی همراهمون نبود و هنوز کارمونو شروع نکرده بودیم. چیزی از دست ما نگرفتن و نمی‌تونن محکوممون کنن، نگران نباشین».

متهمان که وارد بازداشتگاه شدند، متوجه بارداری یکی از آنها که نامش مریم بود، شدم. امیدوار بودم متهم و فرزندش دچار مشکل نشوند که با تلفن مسؤول بازداشتگاه با عجله حاضر شدم و خود را به اداره رساندم. با آمبولانس بهداری همراه بیماراهی بیمارستان شدیم. دراز کشیده بود و درد می‌کشید و هر لحظه خودش را لعنت می‌کرد که به خاطر پول راهی تهران شده و با این وضعیت گرفتار شده است. دستش را گرفتم و گفتم همه چیز را فراموش کن و فقط به مادر شدنت فکر کن. با شنیدن این حرف بغضش ترکید و در حالی که اشك می‌ریخت، گفت: مادر شدن؟ من دو فرزند خردسال دیگر هم دارم که نمی‌دانم الان در چه وضعیتی هستند. آنها را به همسرم سپردم و راهی تهران شدم تا برای تولد فرزند سوممم پول فراهم کنم. در طایفه ما مردها در خانه می‌نشینند و تریاك می‌کشند و این زن‌ها هستند که باید با دستفروشی و فالگیری و دزدی خرج خودشان را دربیاورند. گفتم یعنی این بچه که در راه است، فرزند سوم توست؟! تو که سنی نداری. پوزخندی زد و گفت در شهر محل سکونت من اجازه نمی‌دهند دخترها بیشتر از دوم و سوم دبستان درس بخوانند و بعد باید خانه‌داری کنند و آنقدر شرایط زندگی از لحاظ اقتصادی دشوار است که ازدواج یك راه فرار از زندگی سخت در خانه پدری محسوب می‌شود و خوب من هم بی‌توجه به بی‌سوادی و اعتیاد شوهرم با او ازدواج کردم و شرایط زندگی‌ام سخت‌تر شد. حالا علاوه بر خودم باید به سیر شدن شکم فرزندانم هم فکر می‌کردم. دلم خوش بود چند روزی در تهران و شهرری کار می‌کنم و خرج تولد فرزندم را درمی‌آورم.

لبخندی زدم و گفتم: با پول دزدی؟ هنوز نوزادت چشم باز نکرده به این فکر می‌کنی که با پول دزدی بزرگش کنی؟

گفت: خب ما غیر از فالگیری و جیب‌بری و دستفروشی کار دیگری بلد نیستیم و سواد درستی هم که ندارم. خیلی وقت‌ها دلم خواسته طور دیگری زندگی کنم ولی این راه و روشی است که اطرافیانم برای گذران زندگی داشته‌اند و من هم یاد گرفتم. گفتم: دختر خوب نتیجه‌اش را هم دیدی. تو ۲۲ سال هم نداری، سومین فرزندت در راه است و زمانی که باید کنار فرزندانت باشی اینجا گرفتار بازداشتگاه آگاهی شدی و اگر در دادگاه محکوم شوی فرزند سومت در زندان متولد می‌شود و دو فرزند دیگرت هم سرنوشتشان بهتر از تو نخواهد شد. وقتی در کنار یك پدر معتاد و بیکار زندگی کنند و روی اسم مادرشان هم برچسب جیب‌بر بخورد.

تو خودت محدودیت و محرومیت زیادی را تجربه کردی. حسرت داشتن سواد و یك زندگی ساده به دلت مانده و حالا با تصمیم‌های اشتباه همان سرنوشت را برای فرزندانت رقم می‌زنی.

به جای این‌که با همدستانت خوشحال باشید که در زمان دستگیری اموال مسروقه‌ای از شما کشف نشده و حسرت بخوری که چرا به اندازه کافی زرنگ نبودی که گرفتار پلیس نشوی حسرت آدم‌هایی را بخور که هیچ‌وقت سر راهت قرار نمی‌گیرند که رضایتشان را به خاطر سرقتی که از آنها انجام دادی جلب کنی و مالشان را به آنها برگردانی. آدم‌هایی که خیلی از آنها شاید به اندازه خودت دچار فقر بوده‌اند. به این فکر کن که زیر دین افراد نباشی و به طریقی رضایت شکات را جلب کنی و حقی به گردنت نباشد. تا وقتی راهکارت برای گذران زندگی، دزدی از مردم باشد و فریب مردم و سرقت اموالشان را برای خودت و دخترهای همراهت هنر بدانی بیشتر از این هم به دست نمی‌آوری. به زندگی بعد از زندان فکر کن و سعی کن با کمك افرادی مثل مشاور و مددکار زندان و با امکاناتی که در آنجا در اختیارت می‌گذارند سطح سواد و آگاهی‌ات را بالا ببری و مادر بهتری برای فرزندانت باشی و هنری بهتر از دزدی به آنها عرضه کنی. شاید والدینت به دلیل فقر فرهنگی و اقتصادی مانع رشد تو شده‌اند، اما تو با وجود سن کم، آنقدر شجاع و جسور بودی که از شهر کوچك محل سکونتت راهی تهران شوی. از این جسارت و شجاعت برای عوض کردن مسیر زندگی‌ات استفاده کن نه جیب‌بری!

آمبولانس آژیرکشان خیابان‌ها را پشت سر می‌گذاشت و برق قرمز چراغ گردانش روی خودروهای مجاور می‌افتاد و منظره زیبایی از چرخش نور قرمز می‌ساخت. دلهره و اضطراب مریم کم شده بود و حالا به جای حرف از بدبختی‌های گذشته‌اش امیدوارانه از آینده می‌گفت: اجازه نمی‌دهم فرزندانم مثل من بی‌سواد بار بیایند. کاری می‌کنم که آنها آینده خوبی داشته باشند و مثل من کسی با انگشت آنها را به عنوان دزد و جیب‌بر نشان ندهد و آبرومندانه زندگی کنند.

هنوز دست مریم توی دستم بود و درد و اضطراب ابتدای مسیر، جای خودش را به آرامش داده بود که به بیمارستان رسیدیم. یك ساعت بعد پس از انجام معاینات پزشکی و اطمینان از سلامت مادر و طفل در راه، آمبولانس از بیمارستان خارج شد.

به مریم نگاه کردم که پتو را روی سرش کشیده و خوابیده بود، آمبولانس زیر نور چراغ‌ها از میان تاریکی خیابان‌ها و میدان‌ها می‌گذشت و من به آینده کودکی فکر می‌کردم که تا چند وقت دیگر در زندان متولد می‌شد، با مادری که معلوم نبود چقدر پای حرف‌ها و تصمیم‌هایش بماند...

ما غیر از فالگیری و جیب‌بری و دستفروشی کار دیگری بلد نیستیم و سواد درستی هم که ندارم. خیلی وقت‌ها دلم خواسته طور دیگری زندگی کنم ولی این راه و روشی است که اطرافیانم برای گذران زندگی داشته‌اند و من هم یاد گرفتم

نظریه کارشناس

شاید ما نقشی در انتخاب خانواده، محل تولد و زمان تولد خود نداشته باشیم، اما ادامه مسیر زندگی ما ربطی به نقطه آغازین حیاتمان ندارد و گذشته پر از محرومیت بسیاری از افراد مشهور و موفق تاییدی بر این ادعاست. پس خودمان را با هر شرایطی که پا به این دنیا گذاشته‌ایم دوست بداریم و برای رشد و تعالی خود به عنوان یك انسان تلاش کنیم.

بسیاری از افراد از جمله دختران فراری و نوجوانان بزهکار به دلیل حس بی‌ارزشی و پوچی ناشی از تجربه برخی جرائم و آسیب‌های خاص و برچسبی که به عنوان بزهکار به آنها از سوی جامعه زده می‌شود، تمایلی به اصلاح زندگی خود نداشته و خود را محکوم به ادامه مسیر تاریك بزهکاری می‌بینند.

افراد جامعه زنجیره‌ای از حلقه‌های به هم پیوسته هستند که خواسته و ناخواسته شرایط آنها به یکدیگر گره خورده و تاثیرگذار است.

به عنوان عضوی از جامعه در هر جایگاهی که قرار داریم در مواجهه با خانواده‌ها و افراد دچار فقر فرهنگی و اقتصادی هر اقدامی که به عنوان یك معلم، مشاور، پلیس، هنرمند و... می‌توانیم برای آگاه سازی و بهبود کیفیت زندگی این افراد انجام دهیم و مطمئن باشیم نتایج مثبت این عمل بر زندگی کلیه افراد جامعه تاثیرگذار خواهد بود.

سند کمپانی و کلیه اسناد انتقالی **خودرو پیکان**، مدل ۱۳۶۷، به رنگ **سبز بژ روغنی** به شماره انتظامی **۳۸۶ص۷۴ - ایران ۱۳**، شماره موتور **01126702865** و شماره شاسی **21492979** به‌نام **محمد مظاهری کوهانی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند برگ سبز و سند کمپانی **خودرو پژو ۲۰۶**، مدل ۸۸، رنگ **سفید**، به شماره انتظامی **۴۳۸ ق ۱۷-ایران۵۵**، شماره موتور **14188008073** و شماره شاسی **NAAP03EDX9J048120** به‌نام **علیرضا بهبودی گیلوائی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند برگ سبز **خودرو پژو ۴۰۵**، مدل ۹۵، رنگ **خاکستری**، به شماره انتظامی **۱۷۹ ق ۳۲-ایران۴۶** شماره موتور **124k0983019** و شماره شاسی **NAAM11VEXGK494576** به‌نام **عابد دهقان‌زاده معزز** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند برگ سبز **خودرو تیبا۲**، مدل ۹۶، رنگ سفید، به شماره انتظامی **۶۳۴ ل ۶۶-ایران۴۶**، شماره موتور **M15/8513329** و شماره شاسی **NAS821100H1128382** به‌نام **سیدعلی ترمه قاضیانی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.